



درس خارج اصول استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

تاریخ: ۱۸ / اسفند / ۱۳۹۷

موضوع کلی: اوامر

مصادف با: ۲ رجب ۱۴۴۰

موضوع جزئی: بقاء جواز بعد از نسخ و جوب - مقام اثبات

جلسه: ۸۶

سال دهم

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهیرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

خلاصه جلسه گذشته

بحث در بقاء جواز بعد از نسخ و جوب بود. عرض کردیم محقق خراسانی از ابتدا بحث را در مقام اثبات مطرح کردند، زیرا فرمودند: نه دلیل ناسخ و نه دلیل منسوخ هیچ یک دلالت بر بقاء جواز ندارد. اما همانطور که گفتیم: لازم است ابتدائاً در مقام ثبوت این مسئله مورد رسیدگی قرار بگیرد که آیا اساساً امکان بقاء جواز بعد از نسخ و جوب هست یا خیر؟ صرف نظر از این که دلیل چه اقتضایی دارد، آیا فی نفسه امکان چنین امری هست یا خیر؟ نتیجه بحث در مقام ثبوت این شد که اساساً امکان بقاء جواز بعد از نسخ و جوب نیست.

سپس عرض کردیم خوب است که در مقام اثبات نیز این بحث را داشته باشیم، ولو ثبوتاً قائل به عدم امکان باشیم. یعنی فرض می‌کنیم بقاء جواز بعد از نسخ و جوب ممکن است. حال می‌خواهیم ببینیم در مقام اثبات یا به تعبیر دیگر به حسب مفاد دلیل، آیا بعد از نسخ و جوب جواز باقی است یا خیر؟

قبل از اینکه به اصل این موضوع رسیدگی کنیم، اشکالی را نسبت به محقق خراسانی مطرح می‌کنیم.

اشکال به محقق خراسانی

از عبارت محقق خراسانی بر می‌آید که ایشان می‌گویند: نه دلیل ناسخ و نه دلیل منسوخ هیچ یک بر بقاء جواز دلالت ندارند. این جمله، یک جمله نادرست است. زیرا اینکه یکی از این دو دلیل به تنهایی بخواهد دلالت بر بقاء جواز داشته باشد، شدنی نیست. آن چیزی که این‌جا محل بحث است این است که مجموع این دو دلیل باهم آیا دلالت بر بقاء جواز دارند یا خیر؟ البته بعید نیست این که محقق خراسانی فرموده: «لادلالة لدلالة ناسخ و لالمنسوخ علی بقاء جواز» این باشد که این دو با هم دلالت بر بقاء جواز ندارند و الا بعید است کسی مثل محقق خراسانی در این مقام بگوید: نه این دلیل می‌تواند دلالت بر بقاء جواز کند و نه آن دلیل. به هر حال این‌ها هیچ کدام به تنهایی مورد نظر نیستند، بلکه این دو روی هم رفته باید مورد بررسی قرار گیرند که آیا دلالت بر بقاء جواز دارند یا ندارند؟

بررسی در مقام اثبات

فرض این است که دلیلی بر وجوب کاری دلالت کرده است و دلیل دوم آن را نسخ کرده است. مثلاً یک دلیل آمده که «یجب علیک کذا» بعد از مدتی دلیل دیگر گفته است «لا یجب علیک کذا» وقتی این دلیل می‌گوید: واجب نیست، معنایش این است که حتی

جایز هم نیست، یعنی وجوب را که بر می‌دارد جواز را هم بر می‌دارد، یا نه فقط وجوب را بر می‌دارد و جواز به قوت خود باقی است؟

برخی معتقدند که این دو دلیل اقتضاء می‌کنند که جواز باقی باشد، بلکه حتی بالاتر ادعا می‌کنند که با نسخ وجوب نه تنها اصل جواز باقی است بلکه رجحان و استحباب نیز از آن استفاده می‌شود. مثلاً اگر یک دلیل گفت: فلان عمل بر شما واجب است و بعد دلیل دیگری آن را نسخ کرد، نه اینکه دو دلیل متعارض به ما رسیده باشد، دلیل دوم فقط وجوب را بر می‌دارد ولی استحباب و رجحان از مجموع این دو دلیل استفاده می‌شود.

دلیل قائلین به بقاء جواز دلیل اول

در مواردی دو روایت داریم که این دو روایت با هم ناسازگارند. مثل اینکه روایتی وجوب نماز جمعه را ثابت می‌کند و روایت دیگری عدم وجوب نماز جمعه را. یک روایت می‌گوید: «يجب عليك صلاة الجمعة» و دلیل دیگر می‌گوید: «لا تجب عليك صلاة الجمعة». در مواجهه با این دو دلیل و روایت چه می‌کنیم؟ بین این دو دلیل جمع می‌کنیم. می‌گوییم: لذا دلیلی که می‌گوید: نماز جمعه واجب است، وجوب اراده نشده، چرا؟ به قرینه روایت دوم که می‌گوید: نماز جمعه واجب نیست. لذا جمع بین این دو روایت اقتضاء می‌کند که در ظاهر روایت اول تصرف کنیم به قرینه روایت دوم و روایت اول را که دال بر وجوب است برخلاف ظاهرش حمل کنیم. ظاهر دلیل اول وجوب است، ولی می‌گوییم: منظور استحباب است، این مقتضای جمع بین این دو دسته روایات است.

نظیر این مطلب را در مانحن فیه می‌گوییم. در مانحن فیه نیز یک دلیل چیزی را واجب کرده است و دلیل دوم این وجوب را نسخ کرده است. مقتضای جمع بین این دو دلیل این است که وجوب کنار رود، اما رجحان و استحباب به قوت خودش باقی می‌ماند. این یک طریقی است که برخی برای بقاء جواز بل الاستحباب بعد از نسخ وجوب بیان کردند.

بررسی دلیل اول

اشکال اول: اشکال مهم این است که مستدل قیاس مع الفارق کرده است. در مواردی که دو دلیل با هم متعارض می‌باشند، مثلاً یک دلیل دال بر وجوب نماز جمعه و یک دلیل دال بر عدم وجوب نماز جمعه است، اختلاف این دو دلیل از ابتدا در این است که آیا نماز جمعه واجب ام لا؟ بین این دو دلیل درگیری و تنافی است و هم دیگر را تکذیب می‌کنند. از ابتدا یک دلیل می‌گوید: نماز جمعه واجب است و یک دلیل می‌گوید: نماز جمعه واجب نیست. این دو دلیل یکدیگر را تکذیب و نفی می‌کنند. اما در مانحن مسئله این نیست، این جا این دو دلیل ناسخ و منسوخ، یکدیگر را تکذیب نمی‌کنند و تنافی و تعارض بین این ها نیست.

زمانی که دلیل ناسخ آمده، همان یک دلیل بود و بس، چیزی در مقابلش نبود که او را تخطئه کند، دلیل منسوخ از اول دلالت بر وجوب می‌کرد. اما زمانی که دلیل ناسخ می‌آید، کأنه می‌گوید: از این به بعد جای من است و شما دیگر عمرت تمام شد. دلیل منسوخ کنار می‌رود و از این به بعد تنها این دلیل میدان‌دار است و دلیل دیگری در این زمان معارض با آن نیست، تکذیبی بین این دو دلیل نیست. یعنی کأنه جانشینی برای دلیل اول می‌آورند. تا فلان زمان آن دلیل تکلیف این شخص را معین کرده بود، از این زمان به بعد دلیل دیگر تکلیف را مشخص می‌کند. لذا هیچ‌گاه بین این دو دلیل تنافی و تعارض نبوده است.

این مطلب کجا و متعارضین کجا؟ اگر ما در برخورد با دو دلیل متعارض راه جمع پیش می‌گیریم و یکی را برخلاف ظاهرش حمل می‌کنیم برای این است که آن‌ها از ابتدا با یکدیگر تنافی و تعارض داشتند، بحث این نبود که به نوبت متصدی تبیین حکم شوند، هم

زمان هر دو مدعی تبیین حکم می‌باشند. مانده‌ایم که حرف این دلیل را گوش کنیم یا آن دلیل؟ آن‌جا چاره‌ای نداریم جز اینکه بین این‌ها جمع کنیم. اما مانحن فیه قابل قیاس با دو دلیل متعارض نیست.

اشکال دوم: اگر دلیل ناسخ می‌خواهد دلیل منسوخ را نفی کند، از آن‌جا که دلیل منسوخ، یک حکم بسیط را ثابت کرده است، حکمی که یک جزء بیشتر ندارد «و هو الوجوب»، وقتی ناسخ وجوب را کنار می‌زند، بعد از آن چیزی باقی نیست. جواز بر چه اساسی می‌خواهد باقی باشد؟ استحباب و رجحان بر چه اساسی می‌خواهد باقی بماند؟ پس بنابر مبنای بساطت که قبلاً هم در بحث از مقام ثبوت بیان شد، با نسخ وجوب به عنوان یک حکم بسیط، دیگر چیزی باقی نمی‌ماند.

ان قلت: ما با دلالت التزامی جواز یا رجحان را به دست آوردیم و همان کافی است. یعنی درست است که دلیل اول وجوب را ثابت کرد یعنی دلیل منسوخ، وجوب هم یک امر بسیطی است و دو جزء ندارد که یک جزئش «رحجان الفعل» باشد و جزء دومش «المنع من الترك»؛ یک جزء بیشتر ندارد، آن‌هم بعث ناشی از اراده حتمی مولا است. وقتی این منسوخ می‌شود، دیگر این بعث به کلی کنار می‌رود. ولی از همین حقیقت بسیط، از همین وجوب که یک حکم الزامی را روی دوش مکلف گذاشته است به دلالت التزامی می‌فهمیم که این عمل که واجب است رجحان دارد، رجحانش نیز قوی است به نحوی که نباید ترک شود. این مسلم و قدر متیقن از عملی است که واجب است. درست است که دلیل ناسخ که می‌آید، وجوب را به کلی نسخ می‌کند اما چه اشکالی دارد که آن رجحانی که از این دلیل فهمیده بودیم کماکان به قوت خود باقی باشد؟

قلت: این دلالت التزامی تابع اصل دلیل بود که به دلالت مطابقی وجوب را می‌رساند. ما نیز قبول داریم که وقتی دلیل گفت: «یجب علیک کذا» دلالت مطابقی آن عبارت از «وجوب کذا» است، اما بالاخره ما از دل این دلیل رجحان عمل را به دست می‌آوریم و می‌گوییم: این دلیل رجحان دارد. وقتی دلیل ناسخ می‌آید منشأ وجوب را به کلی از بین می‌برد و دیگر دلالت مطابقی بر وجوب نیست و وقتی دلالت مطابقی بر وجوب نبود دلالت التزامی نیز بر وجوب نیست. وقتی منشأ از بین رفت دیگر حتی دلالت التزامی هم باقی نیست و نمی‌توان گفت: وجوب از بین رفت، اما لازمه‌اش باقی است. اگر لازمه چیزی بخواهد باشد، خود ملزوم هم باید باشد، نمی‌شود ملزوم نباشد اما لازمه‌اش وجود داشته باشد. وقتی شما می‌گویید: وجوب با نسخ از بین رفت، معنا ندارد که بگوییم: لازمه آن یا آن چیزی که به دلالت التزامی فهمیده می‌شود باقی بماند.

پس نتیجه این است که این استدلال برای اثبات بقاء جواز بعد از نسخ وجوب کافی نیست.

دلیل دوم

این گروه به استصحاب کلی قسم ثالث استناد کردند.

موضوع بحث در استصحاب کلی قسم ثالث این است که ما یقین داریم یک کلی در ضمن فردی محقق شده است. مثل کلی انسان در ضمن فرد زید. شما وقتی وارد کلاس شدی در اتاق روبرو یک نفر نشسته بود. کلی انسان در ضمن آن فرد مورد یقین است، بعد یقین پیدا کردی به این که آن فرد از آن اتاق خارج شد، ولی شک داری هم زمان با خروج آن فرد و ارتفاع آن فرد، فرد دیگری جانشین فرد اول شده است یا نه؟ یقین داری که آقای فلان از آن اتاق رفت، ولی شک داری که هم زمان با خروج او انسان دیگری وارد اتاق شد یا خیر؟ می‌گویند: چون یقین به وجود کلی انسان داشتی، الان شک در بقاء وجوب کلی انسان دارید، استصحاب

می‌کنیم بقاء کلی یعنی انسان را.

بالاخره چیزی در ضمن انسان در ضمن زید در اتاق بود و یقین داریم که او از اتاق بیرون رفت ولی هم زمان با رفتن او عمر داخل آمد. پس کلی انسان یقینی است، شک در بقاء کلی انسان در ضمن این فرد جانشین و جایگزین است. استصحاب می‌کنیم کلی انسان را. این مثال ساده استصحاب کلی قسم سوم است.

این جا نیز این چنین است. قبلا بواسطه یک دلیل، وجوب ثابت شد و ما یقین داریم در زمانی که وجوب ثابت شده، در همان زمان کلی جواز، در ضمن وجوب بود. الان که دلیل ناسخ، این وجوب را از بین برده است، احتمال می‌دهیم مصداق دیگری از کلی جواز جانشین وجوب شده باشد. مثلا احتمال می‌دهیم که استصحاب جای وجوب آمده باشد.

پس کلی که ما یقین به تحقق آن در گذشته داریم، جواز است. یقین داریم که جواز در ضمن یک مصداقی به نام وجوب قبلا ثابت شده است. وجوب در واقع یک مصداقی است که کلی جواز در ضمن آن موجود شده است. یقین داریم که این فرد یعنی وجوب از بین رفته است ولی شک داریم که هم زمان با از بین رفتن وجوب که یک مصداق برای کلی جواز است، مصداق دیگری جانشین او شده است یا نه، مثل استصحاب یا اباحه؟

پس ارکان استصحاب موجود است. یقین به وجود کلی جواز، شک در بقاء کلی جواز منتهی از نوع قسم سوم، استصحاب می‌کنیم بقاء کلی جواز را. لذا بعد از ناسخ وجوب، جواز الان موجود است.

بررسی دلیل دوم

اشکال اول

اصل حجیت استصحاب کلی قسم ثالث، محل اشکال است که اشکالاتش در جای خودش بیان شده است.

اشکال دوم

استصحاب یا باید در حکم شرعی جریان پیدا کند یا در موضوعی که دارای حکم شرعی یا اثر شرعی است. یعنی مستصحب باید یک حکم شرعی باشد یا موضوع ذو اثر شرعی باشد، اگر نه حکم شرعی و نه موضوع دارای اثر شرعی استصحاب جریان پیدا نمی‌کند.

حال ببینیم آیا در مانحن فیه این چنین است؟ موردی را که می‌خواهیم استصحاب کنیم، حکم شرعی است یا موضوع دارای اثر شرعی؟

مستصحب طبق بیان مستدل عبارت است از کلی جواز که در ضمن مصداقی به نام وجوب تحقق پیدا کرده بود. حال وجوب منتفی شده است، می‌خواهیم ببینیم که فرد دیگری جای آن آمده است، در نتیجه کلی جواز باقی است یا نه؟ سوال مهم این است که در یک مورد این جواز به چه معنا است؟ آیا این جواز یک حکم شرعی خاص است؟ این جوازی که می‌گویید: ما کلی آن را در ضمن فردی به نام وجوب داریم، خودش یک حکم شرعی است یا خیر؟

اگر بگویید: جواز حکم شرعی است، اشکالش این است که نمی‌شود چیزی دو حکم شرعی داشته باشد. آن چیز هم وجوب باشد و هم جواز. اصلا معنا ندارد که جواز به معنای اعمش به عنوان یک حکم شرعی به غیر از وجوب، در یک مورد وجود داشته باشد. زیرا لازمه‌اش این است که همان موقعی که فرموده فلان شیء واجب است در واقع گفته باشد هم واجب است هم جایز است.

پس با توجه به اینکه وجوب یک امر بسیط است، نمی‌توانیم بگوییم این جا وجوب در عین حال یک کلی جواز شرعی نیز از آن

استفاده می‌شود. پس نمی‌توانیم جواز شرعی را مستصحب قرار دهیم. لذا باید جواز عقلی باشد. اگر جوازی که شما آن را مستصحب قرار دادید به عنوان یک حکم عقلی باشد، قابل استصحاب نیست. زیرا استصحاب فقط در حکم شرعی یا موضوع دارای اثر شرعی ثابت می‌شود. پس معلوم شد صرف نظر از اینکه استصحاب کلی قسم ثالث حجت نیست، اما اساساً این‌جا از نظر صغروی هم مصداق برای کلی قسم ثالث نمی‌تواند باشد. زیرا استصحاب باید در یک حکم شرعی یا موضوع دارای اثر شرعی باشد و این‌جا هیچکدام محقق نیست. لذا استصحاب نمی‌تواند جریان پیدا کند. لذا نتیجه بحث در مقام اثبات نیز این است که بطور کلی واجب که نسخ شد، دیگر نمی‌توانیم جواز را از آن استفاه کنیم. این مطلب ثبوتاً محل اشکال بود و اثباتاً نیز دلیلی بر آن نداریم.

بحث جلسه آینده

اقسام وجوب.

«الحمد لله رب العالمین»